

نقد و بررسی موضوع خلافت مسلمین در صلح نامه امام حسن علیه السلام

محمد رضا هدایت پناه^۱

چکیده

صلح نامه امام حسن علیه السلام از جمله موضوعات مهم تاریخ اهل بیت علیهم السلام و تشیع است که مهمترین بند آن موضوع خلافت مسلمین است که از همان ابتدا دستخوش تحریف شده و به چهارگونه در منابع انعکاس یافته است. این موضوع که شاید بتوان گفت از نظر حقوقی و اعتقادی، تکلیف خلافت مسلمین را برای تمام دوره ها رقم زده است، واکنش های مختلف گروه های سیاسی و مذهبی و حتی مستشرقان را به دنبال داشته است. دست یابی به حقیقت مطلب براساس حذف پیش داوری ها و نیز روش علمی مبتنی بر نقد سندی و متنی و نیز شواهد و قرائن مشهور تاریخی، موضوع این نوشتار است. به نظر می رسد یک صورت از آن چهارگونه براساس تمام روایات قدر متیقن است و صورتی دیگر با استنادات مختلف از قوت و اطمینان بیشتری نسبت به سه گونه دیگر برخوردار است. اهمیت بررسی این موضوع تنها به دوره زمانی امام حسن علیه السلام محدود نیست و این بند از قرارداد صلح ارتباط مستقیم با جریان قیام امام حسین علیه السلام دارد.

واژگان کلیدی: صلح نامه، امام حسن علیه السلام، امام حسین علیه السلام، معاویه، خلافت

مسلمین، اهل بیت علیهم السلام.

۱. مقدمه

باتوجه به دلایل مختلف که در تاریخ بیان شده است با بروز حکمیت در صفین، منازعه امام علی علیه السلام با معاویه به تأخیر افتاد، ولی پس از آنکه گفتگوها از صورت قانونی خود خارج شد، امیرالمؤمنین علیه السلام تصمیم داشت تا موضوع معاویه را یکسره کند که به شهادت رسید. با شروع امامت امام حسن علیه السلام این موضوع از سر گرفته شد، ولی باتوجه به خیانت‌ها و دلایلی دیگر این مناقشه باز هم نه مانند صفین که به حکمیت انجامید، بلکه به صلح‌نامه‌ای خاتمه یافت که خلافت مسلمین را به معاویه واگذار کرد. خلافت مسلمین که اصلی‌ترین موضوع مناقشه میان جبهه عراق با شام بود، بایستی در مفاد صلح‌نامه به گونه‌ای معین و مشخص شود که شاید برای همیشه مدعیان دروغین خلافت پس از معاویه به کناری و نهاده شوند. بنابراین، مفاد مربوط به خلافت مسلمین پس از عمل به کتاب و سنت، می‌تواند اصلی‌ترین بند و مفاد صلح‌نامه باشد و دیگر مواد آن جنبه حاشیه‌ای خواهد داشت. از این رو، اهمیت آن برای هر دو گروه حائز اهمیت بود و نمی‌توان گفت که نمایندگان هر دو گروه نسبت بدان توجه نداشته و به سادگی از آن گذشته‌اند. بنابراین، طبیعی است که علاوه بر اینکه مفاد صلح‌نامه به طور کلی دستخوش تحریف شده است، در ادامه دلایل آن بیان خواهد شد که این بند اصلی نیز به ویژه از تحریفات مصون نمانده است و سبب مناقشاتی در این باره میان پژوهشگران شده است. پژوهش حاضر تلاش کرده است که ابعاد این مسئله با روش علمی و دوری از هرگونه پیش‌داوری و تمایلات مذهبی و براساس منابع و بررسی روایات و نظریات مستند، مورد بررسی قرار گیرد.

۲. عوامل تحریف و اختلاف مفاد صلح‌نامه

مفاد صلح‌نامه از مسائل مهمی است که دستخوش تغییر و تحریف و اضافه و کم شده است که قابل بررسی و مناقشه است. علت اصلی این موضوع را می‌توان چند عامل ذیل برشمرد که از گزارش‌های مختلف تاریخی به دست آمده است.

۱-۲. شایعات

حوادث این دوره از تاریخ به گونه‌ای بوده است که شایعات فراوانی از سوی معاویه و



جاسوسان و اوضاع آشفته مَسْکِن و مدائن پراکنده شده است و مورخان این شایعات را به مرور به جای اخبار و روایات تاریخی در منابع خود و البته با تعابیر مختلف که گواه غیر معتبر بودن آنهاست، نقل کرده اند.

۲-۲. سخنان یا اضافات نمایندگان

گاهی نمایندگان در گفتگوهایی که صورت گرفته است مطالبی را از پیش خود با عنوان خواسته ها و شروط صلح نامه مطرح می کردند (ر.ک.، ابن اعثم کوفی، ۱۴۱ هـ.ق، ۱۵/۴، ۱۵۸-۱۵۹) که باز هم این مطالب با عنوان شروط صلح نامه در فضای عمومی پراکنده و مفاد مندرج در صلح نامه تصور شده است.

۲-۳. تعدد تدوین صلح نامه

عامل دیگر در این اختلاف، دو یا سه بار نوشتن صلح نامه از سوی نمایندگان معاویه و امام حسن علیه السلام بوده است. گزارش های تاریخ، نشان می دهد که معاویه یک متن نوشته بود و امام حسن علیه السلام به گونه ای دیگر (ر.ک.، بلاذری، ۱۴۱۷ هـ.ق، ۳/۴۱-۴۲ و ۲۸۶-۲۸۷) و نمایندگان نیز شرایطی را مطرح کرده بودند. در برخی منابع آمده است که امام مجتبی علیه السلام از معاویه خواست تا آن صلح نامه ای را که او نوشته و معاویه مُهر کرده بود، به ایشان بدهد، ولی معاویه حاضر نشد (ر.ک.، ابن اثیر، ۱۳۸۵، ۳/۴۰۵).

۲-۴. حوادث آینده

مسائل سیاسی جامعه اسلامی در دو دوره اموی و عباسی بر مفاد صلح نامه نیز اثر گذاشته بود و به نظر می رسد که برخی خواسته های گروه های مختلف شیعه برای پاسخگویی به شبهات و یا اعتراضات و نیز اغراض مخالفان اهل بیت علیهم السلام در دوره عباسی که با قیام سادات حسنی مواجه بوده اند، از دلایلی است که صلح نامه به گونه های مختلفی کم و زیاد شود.

باتوجه به این نکات و باتوجه به اهمیت موضوع خلافت مسلمین، اختلاف روایات در این باره و در نتیجه رویکردها و نظرات مختلف پژوهشگران درباره وضعیت و تکلیف خلافت مسلمین در صلح نامه مشاهده می شود. اختلاف نظر درباره خلافت مسلمین، در منابع و تحلیل پژوهشگران به چهارگونه ذیل ارائه شده است.

۳. گونه‌های مختلف خلافت مسلمین در صلح نامه امام حسن علیه السلام

۳-۱. معاویه حق واگذاری خلافت پس از خود را به هیچ‌کس ندارد

بنابر منابع شیعه و اهل سنت و نیز نظریه موافقان و مخالفان، این بند از صلح نامه را می‌توان قطع متیقن از مفاد صلح نامه درباره وضعیت خلافت مسلمین دانست.

بسم الله الرحمن الرحيم. هذا ما صالح عليه الحسن بن علي معاوية بن أبي سفيان، صالحه علي أن يسلم إليه ولاية أمر المسلمين [۱] على أن يعمل فيها بكتاب الله وسنة نبيه [۲] و على أنه ليس لمعاوية أن يعهد لأحد من بعده ... (بلاذری، ۱۴۱۷ هـ.ق، ۴۲/۳ و ۲۸۶-۲۸۷؛ ابن اعثم کوفی، ۱۴۱۱ هـ.ق، ۲۹۱/۴؛ مقدسی، بی تا، ۲۳۶/۵؛ اربلی، ۱۴۰۵ هـ.ق، ۵۳۳/۲؛ قرشی شافعی، ۱۴۱۹، ص ۲۴۰؛ ابن صباغ، ۱۴۲۲، ۷۲۹/۲)

در حقیقت این ماده از صلح نامه تعیین وضعیت نکرده است، بلکه بیانگر این مطلب است که معاویه چنین حقی ندارد که بخواهد درباره آن تعیین تکلیف کند و با امضای خود او، این حق از او سلب شده است. برخی پژوهشگران این مطلب را بخشی از تحریف بند مربوط به این موضوع دانسته‌اند. به نظر می‌رسد در ماهیت و نتیجه عملی این موضوع تفاوتی در پذیرش این بند و یا رد آن و پذیرش بند دیگری که به دو صورت دیگر گفته شده است، نباشد؛ زیرا در هر صورت، معاویه در این باره سلب اختیار شده است.

مشکل اصلی این بند آن است که اگر فرض شود که کل موضوع خلافت مسلمین در این صورت نخست خلاصه شده است، در این صورت تکلیف وضعیت خلافت مسلمین فقط در حیات معاویه معلوم شده است و پس از او مسکوت خواهد بود. به عبارت دیگر، چون صلح نامه فقط بیان کرده است که معاویه حق تعیین جانشین پس از خود را ندارد، در نتیجه طرفین برای حل موضوع پس از خود چاره‌اندیشی نکرده‌اند. در حالی که به نظر نمی‌رسد موضوعی با این اهمیت، مسکوت مانده باشد؛ مگر بر اساس نظریه تأیید خلافت امام حسن علیه السلام پس از معاویه و یا «شورای خلافت مسلمین» که در ادامه هر دو گونه مورد بحث و بررسی قرار خواهد گرفت.

حتی اگر چنین فرض شود که فقط همین ماده در صلح نامه بوده است، از نظر حقوقی نه فقط برای شیعه، بلکه برای تمام مسلمین این اهمیت را دارد که با استناد به آن، قیام



امام حسین علیه السلام علیه یزید، جنبه قانونی و شرعی داشته باشد و آن قیام با استناد به معاهده‌ای که تمام مسلمین آن را امضا کرده‌اند و به رسمیت شناخته‌اند باید به رسمیت شناخته شود. البته بنابر تفسیر آل یاسین (۱۴۱۲ هـ.ق) درباره ماهیت صلح نامه که در ادامه خواهد آمد نیز ولایتعهدی یزید نیز هیچ پایه حقوقی و شرعی نداشته و ندارد.

۲-۳. واگذاری خلافت به امام حسن علیه السلام پس از معاویه

موضوع خلافت مسلمین نمی‌تواند فقط به اینکه معاویه حق تعیین تکلیف پس از خود را ندارد، رها شده باشد و این موضوع پس از او مسکوت مانده باشد. از این رو، شاهدیم که در منابع مختلف شیعه و اهل سنت در ادامه آن با عنوان ماده سوم یا ادامه ماده دوم، چنین آمده است که خلافت مسلمین پس از معاویه به امام حسن علیه السلام واگذار خواهد شد.

(بلذری، ۱۴۱۷ هـ.ق، ۴۱/۳؛ ابن اعمش کوفی، ۱۴۱۱ هـ.ق، ۲۹۱/۴؛ اربلی، ۱۴۰۵، ۵۳۳/۲؛ قرشی شافعی، ۱۴۱۹ هـ.ق، ص ۲۴۰؛ ابن

صباغ، ۱۴۲۲ هـ.ق، ۷۲۹/۲؛ ذهبی، ۱۴۰۷ هـ.ق، ۵/۴)

لازم است به این نکته توجه شود که معاویه به دلیل رغبت به صلح، در نامه خود به امام مجتبی علیه السلام چنین پیام داده که خلافت را پس از خود به او واگذار خواهد کرد؛ چراکه از هر کس دیگری بدان سزاوارتر است. (ابوالفرج اصفهانی، ۱۴۱۹ هـ.ق، ص ۳۸) در این باره، ابن حجر در *فتح الباری* پیرامون شرایط صلح و معاهده بحث نموده و نوشته است که محمد بن قدامه در کتاب *الخوارج*، (رک.، ابن حجر عسقلانی، ۱۴۰۴ هـ.ق، ۴۱۰/۹؛ حاجی خلیفه، بی تا، ۲۹۳/۱) به سند قوی از ابی بصره آورده که شنیده است امام حسن علیه السلام در خطبه‌ای که در حضور معاویه ایراد نمود، چنین تصریح کرد که من با معاویه شرط کرده‌ام که خلافت پس از او برای من باشد. ابن حجر افزوده است که ابن ابی خيثمه از طریق عبدالله بن شوذب نقل کرد که معاویه عهد و پیمان بست که خلافت پس از او برای امام حسن علیه السلام باشد (ابن حجر عسقلانی، بی تا، ۵۵/۱۳). ابن عبدالبراین شرط را اجماعی دانسته است: «ولا خلاف بين العلماء ان الحسن سلم الخلفه للمعاويه حيا له لا غير ثم تكون له من بعده» (ابن عبدالبر، ۱۴۱۲ هـ.ق، ۳۸۷/۱). ذهبی و ابن حجر می‌نویسند: «معاویه قول داد که چنانچه حادثه‌ای برای او پیش آمد و [امام] حسن زنده بود، خلافت را به او بدهد» (ذهبی، ۱۴۱۳ هـ.ق، ۲۶۴/۳؛ ابن حجر عسقلانی، ۱۴۱۵ هـ.ق، ۶۵/۲). محب طبری نیز به این شرط تصریح کرده است (محب الدین طبری، ۱۳۵۶، ۱۱۷/۲) و برخی منابع متأخر نیز این شرط را که مستند

به منابع متقدم است، نقل کرده اند (ر.ک.، مقریزی، ۱۴۲۰ه.ق، ۳۵۸/۵).

برخی نویسندگان معاصر مانند شیخ راضی آل یاسین (۱۴۱۲، ص ۲۶۰)، شریف القرشی (۱۴۱۳ه.ق، ۲۲۹/۲)، معروف الحسنی (۱۳۸۲/۲، ۵۲۵) و احمدی میانجی (۱۴۱۹ه.ق، ۴۱/۲) نیز این شرط را قطعی تلقی کرده اند. آل یاسین (۱۴۱۲ه.ق) بیان داشته است که این موضوع در تمام نامه های معاویه به امام حسن علیه السلام و نیز قرارداد صلح قید شده است. وی شواهد دیگری نیز مبنی بر اینکه تا زمان امام حسن علیه السلام این ماده به همین صورت زبان زد بوده، آورده است، مانند سخن جاریه بن قدامه که نزد معاویه از این شرط با عنوان موضوعی مسلم و معروف یاد کرده است (آل یاسین، ۱۴۱۲ه.ق، ص ۲۸۰). همچنین، خطابه احنف بن قیس در رد بیعت یزید در محفلی عظیم در حضور معاویه به این موضع صراحت دارد: «و لکنک اعطیت الحسن بن علی من عهد الله ما قد علمت لیکون له الامر من بعدک» (ابن قتیبه، ۱۴۱۳ه.ق، ۱۴۷/۱). آل یاسین بر این باور است که موضوع خلافت پس از معاویه به دو صورت ذیل تحریف شده است:

اول) معاویه حق ندارد حکومت را پس از خود به شخص دیگری واگذار کند؛

دوم) پس از وی حکومت منوط به شورای مسلمانان است. (ابن اعثم کوفی، ۱۴۱۱ه.ق، ۲۹۱/۴؛

آل یاسین، ۱۴۱۲ه.ق، ص ۲۷۸)

مورد اول در صورتی می تواند تحریف تلقی شود که معاویه حق واگذاری را به هیچ کس چه امام حسن علیه السلام و چه دیگران نداشته باشد، ولی برخی این مورد را بخشی از مفاد صلح نامه دانسته اند که صورت کامل آن بنا بر برخی منابع چنین است: «لیس لمعاویه ان یعهد الی احد بعده و الامر بعده للحسن، فان حدث به حدث فلاخیه الحسین» (ر.ک.، محب الدین طبری، ۱۳۵۶، ۱۱۷/۲؛ شریف قرشی، ۱۴۱۳ه.ق، ۲۲۹/۲؛ معروف الحسنی، ۱۳۸۲/۲، ۵۲۵)، اما برخی منابع دیگر ادامه آن را چنین افزوده اند: «...بل یکون الأمر من بعده شوری بین المسلمین» (ابن اعثم کوفی، ۱۴۱۱ه.ق، ۲۹۱/۴).
شیخ راضی آل یاسین تفسیر دیگری دارد:

معنای این شرط آن است که حکومت پس از معاویه به صاحب شرعی آن بازگردد؛ یعنی به امام حسن علیه السلام و اگر آن حضرت نبود به برادرش امام حسین علیه السلام. این مطلب از آنجا به دست می آید که امام حسن علیه السلام حکومت را فقط در طول مدت زندگی معاویه، واگذار کرده بود و مفهوم این گونه قرارداد، آن است که معاویه صلاحیت آن را ندارد که پس از خود نیز کسی را به زمامداری منصوب کند. (آل یاسین، ۱۴۱۲ه.ق، ص ۳۰۳)



بنابراین تفسیر، کارکرد صلح فقط در بازه زمانی حیات معاویه است و به اصطلاح، تاریخ مصرف دارد که با پایان آن دیگر قراردادی وجود ندارد و باید حکومت و خلافت پس از معاویه به مجرای پیشین آن یعنی، امام حسن علیه السلام بازگردد. آنچه این نظریه آل یاسین را تأیید و تقویت می‌کند، این است که در ذیل گزارش‌های فوق که موضوع خلافت امام حسن علیه السلام مطرح شد، اعتراضی از سوی معاویه و مخالفان، گزارش نشده است. در حالی که اگر خلافت امام حسن علیه السلام پس از معاویه در صلح‌نامه قید نشده بود، برای معاویه این حق بود و یا این انتظار می‌رفت که سلیمان، جاریه و احنف بر این تصور خط بطلان کشیده و بگوید که چنین شرطی در صلح‌نامه نبوده است. عدم تعرض به این موضوع از سوی معاویه، شاهی بر صحت وجود چنین شرطی در صلح‌نامه است. چنانکه عکس این مطلب برای امام حسن علیه السلام اتفاق افتاد و وقتی معاویه در نخستین سخنرانی خود در کوفه اظهار کرد که «ای مردم! این حسن بن علی و فرزند فاطمه است که مرا شایسته خلافت دید و خود را برای این امر صالح ندانست و به دلخواه آمده تا با ما بیعت نماید»، امام حسن علیه السلام بلافاصله برخاست و طی یک خطبه طولانی پاسخ او را داد:

معاویه، فرزند صخر، گمان می‌کند من او را شایسته خلافت دیدم و خود را شایسته ندیدم! او دروغ می‌گوید و سوگند به خدا! من بنا بر کتاب خدا و فرموده رسول خدا صلی الله علیه و آله از همه مردم به خودشان سزاوارترم... (طوسی، ۱۴۱۴ هـ.ق، ص ۵۶۱-۵۶۸)

این خطبه طولانی را که در آن بسیاری از مسائل مربوط به خلافت پس از پیامبر صلی الله علیه و آله مطرح شده است، ابوالعباس ابن عقده به سند خود از امام صادق علیه السلام و آن حضرت از پدرگرامیش و ایشان از امام سجاد علیه السلام نقل کرده است. افزون بر این، اگر به سخن امام علی علیه السلام و امام حسین علیه السلام که از قول رسول خدا صلی الله علیه و آله حدیث «تحریم خلافت بر بنی امیه» را نقل کرده‌اند، (ربک، منقری، ۱۳۸۲، ص ۲۹ و ۴۱۵؛ صدوق، ۱۴۰۰، ص ۲۱۶؛ ابن اعثم کوفی، ۱۴۱۱ هـ.ق، ۱۷/۵) توجه شود، خواهیم یافت که واگذاری خلافت به معاویه فقط از روی اضطرار بوده و پس از او، امام حسن علیه السلام نمی‌توانسته نسبت به موضوع بی‌تفاوت باشد.

از طرفی، معاویه نیز این همه انتظار و کوشش نکرده است تا خلافت فقط چند سالی برای او باشد، بلکه باتوجه به قضایای آینده، در فکر پشاهی بوده و خود می‌گفت: «انا اول

الملوک!)» (یعقوبی، بی تا، ۲/۲۳۲؛ ابن ابی شیبه، ۱۴۱۶ هـ.ق، ۷/۲۷۹). بنابراین، گنجاندن چنین بندی نمی توانست موافق میل او باشد، ولی از آنجا که وی بنایی بر عمل به صلح نامه نداشت، مفاد آن برای او چندان مهم نبود. آن گونه که بنا بر برخی گزارش ها، کاغذ سفید و مهر شده ای را برای امام فرستاد تا هر شرطی بخواهد بنویسد (بلاذری، ۱۴۱۷ هـ.ق، ۳/۴۱ و ۲۸۶؛ ابن اثیر، ۱۳۸۵، ۳/۴۰۵) و در کوفه نیز اعلان کرد که تمام صلح نامه را زیر پا قرار خواهد داد. آنچه برای معاویه اهمیت داشت، دستیابی به حکومت و حفظ آن در خاندان خود بود. چنانکه پیشتر و در زمان عثمان، ابوسفیان به امویان این دستورالعمل را اعلان کرد که خلافت را مانند کره میان خود بگردانند (ابن ابی الحدید، ۱۳۷۸، ۲/۴۴).

مسئله ای که در کنار مطالب بیان شده نباید از نظر دور بماند این است که اگر خلافت امام حسن علیه السلام پس از معاویه مطرح نبود (چنانکه در صورت نخست مطرح شد) و یا حتی مطرح بود، ولی ایشان در قید حیات نباشد، در هر دو صورت بازهم مسکوت ماندن تکلیف خلافت مسلمین پس از معاویه مطرح است. مگر بر اساس نظریه تأیید مفاد «شورای خلافت مسلمین» که تکلیف در هر زمانی معلوم شده است، که در ادامه با توجه به مطالبی که بیان خواهد شد موضوع شورایی نیز منتفی است. تنها توجیهی که باقی می ماند این است که امام حسن علیه السلام در سال ۴۱ هـ.ق تفاوت سنی قابل توجهی (۱۸ سال) با معاویه داشت (در آن زمان امام حسن علیه السلام ۳۸ سال و معاویه ۵۶ سال داشت)، به طور طبیعی موضوع مسکوت تلقی نشده است.

بنابراین، به نظر می رسد روایت خلافت امام حسن علیه السلام پس از معاویه و نیز نظریه تأییدکنندگان این روایت صحیح باشد. به ویژه اینکه ابن عبدالبر ادعای اجماع بر شرط دوم کرده است و در چند سند تاریخی که گذشت، به صراحت این موضوع مورد تأیید قرار گرفته است. شهادت امام حسن علیه السلام نیز در راستای همین ماده مورد توجه برخی از مورخان (ابوالفرج اصفهانی، ۱۴۱۹ هـ.ق، ص ۶۰) و مستشرقان (مادلونگ، ویلفرد، ۱۳۷۷، ص ۴۵۳) قرار گرفته است.

۳-۳. خلافت مسلمین پس از معاویه به شورای خلافت واگذار خواهد شد

جعفریان (۱۳۸۱) برخلاف نظر آل یاسین (۱۴۱۲ هـ.ق) بر این باور است که بنابر روایت ابن اعثم و بلاذری، این شرط (پس از معاویه امام حسن علیه السلام خلیفه است) از سوی نماینده امام



یعنی، عبدالله بن نوفل بیان شده و معاویه آن را پذیرفته است، ولی امام حسن علیه السلام وقتی از سخنان او آگاهی یافت، آن را تکذیب کرد و فرمود: «... أما ولاية الأمر من بعده، فما أنا بالرأغب في ذلك، و لو أردت هذا الأمر لم أسلمه إليه ...». (ابن اعثم کوفی، ۱۴۱۱ هـ.ق، ۴/۲۹۰) آنگاه آن حضرت کاتبش را خواست و صلح نامه‌ای را به نگارش درآورد: «انه مسلم اليک هذا الامر علی ان له الولاية الامر من بعدک و له کل سنه خمسہ آلاف درهم ...» (ابن اعثم کوفی، ۱۴۱۱ هـ.ق، ۴/۱۵۹).

جعفریان (۱۳۸۱) شورایی بودن را بنا بر متن صلح نامه قبول و آن را چنین توجیه کرده است که امام در متنی که خود تنظیم کرد از اساس، حق تعیین ولایتعهد را از معاویه گرفت. تأکید امام حسن علیه السلام در آن متن بر آن بود که معاویه کار خلافت را به مسلمانان واگذار کند. تصویری که امام حسن علیه السلام از معاویه داشت این بود که او درصدد موروثی کردن خلافت خواهد بود. بنابراین، بهتر است تا در این قرارنامه دست او بسته شود. اگر امام علیه السلام سخن از جانشینی خود به میان می‌آورد، این خود تأییدی بر نظام موروثی می‌بود. تعبیر «شوری المسلمین» گرچه اندکی کلی بود، اما راه خلاصی از دست موروثی شدن خلافت بود. ممکن است اظهار شود که چنین چیزی با اعتقاد به «نص» در امامت شیعی سازگاری ندارد. در این باره باید گفت که مردمی که امام در میانشان زندگی می‌کرد، اکثریتشان اعتقادی به نص نداشتند، برای این مردم جز این راهی وجود نداشت. دوم اینکه حتی اگر مشروعیت به نص باشد با این اصل منافات ندارد؛ زیرا پذیرش مردم در مقبولیت حاکم در مقام رهبری جامعه و نیز به دست‌گیری کار حکومت امری بدیهی و روشن است. (جعفریان، ۱۳۸۱، ص ۱۶۲-۱۶۳)

این توجیه هر چند درباره جریان سیاسی- مذهبی دوران امام حسن علیه السلام نکته سنج و واقع بینانه به نظر می‌رسد (رک. بلاذری، ۱۴۱۷ هـ.ق، ۲/۳۰۲ و ۸۴؛ طبری، ۱۳۸۵، ۶/۲۹۰)، با توجه به نکاتی، تأمل برانگیز و دارای تالی فاسدهایی است که نیاز به بحث عمیق‌تری دارد که شاید از آن غفلت شده است.

اول) موضوع خلافت امام حسن علیه السلام پس از معاویه را فقط نماینده امام علیه السلام طرح نکرده است بلکه بنا بر گزارش برخی منابع، معاویه نخستین بار در نامه خود به امام علیه السلام (رک. ابن ابی الحدید، ۱۳۷۸، ۱۵/۱۶) و نیز نمایندگان معاویه در گفتگوهای خود با امام علیه السلام به این مطلب تصریح کرده بودند (بلاذری، ۱۴۱۷ هـ.ق، ۳/۲۸۵) که نشان می‌دهد این موضوع ارتکاز ذهنی و

مطرح شده برای هر دو طرف بوده و معاویه با آن مشکلی نداشته است.

دوم) موروثی شدن خلافت، با این توجیه که اگر امام علیه السلام سخن از جانشینی خود به میان می‌آورد، تأییدی بر نظام موروثی می‌بود، فقط می‌تواند براساس یک قرائت از موروثی بودن صحیح باشد و آن اینکه، این اعطا از سوی معاویه باشد، درحالی‌که قرائت دیگر براساس متن صلح‌نامه آن است که خلافت به معاویه در ظرف زمانی خاص (حیات معاویه) و براساس شرایطی به او واگذار شده است. از این رو، حق ندارد از جانب خود تصمیم و یا دخالتی در آن داشته باشد. بنابراین، زمان که منقضی شد، خلافت به امام حسن علیه السلام بازخواهدگشت، نه اینکه خلافت را به او خواهد داد تا موروثی بودن خلافت پیش بیاید. مانند حاکم شهری که هنگام مسافرت، یکی را جانشین خود در آن شهر می‌گمارد. تصریح به اینکه «و لیس لمعاویة بن ابي سفیان ان یعهد لأحد من بعده عهدا» پیش از موضوع شورای خلافت، بنابر همان فتوح ابن اعثم، دلیل کافی است بر صحت قرائت دوم.

علاوه بر این، اگر امام حسن علیه السلام در پی این هدف بود، خودش نخستین متهم اول و اصلی پیش از این صلح‌نامه می‌بود؛ زیرا نفس خلافت امام حسن علیه السلام بعد از امیرالمؤمنین علیه السلام که با نص (بنا بر اعتقاد شیعیان نص‌گرا) و بیعت (براساس اعتقاد توده مردم) انجام شده بود، موروثی بودن خلافت را تداعی می‌کرد و معاویه می‌توانست به این موضوع، برای کار خود استناد کند. بنابراین، جلوگیری و یا فرار از موروثی شدن خلافت با این توجیه از سر امام حسن علیه السلام رفع نمی‌شود.

سوم) مهم‌تر اینکه، معاویه با استناد به اصل «شورای خلافت»، اساس خلافت امیرالمؤمنین علیه السلام و نیز امام مجتبی علیه السلام را (هر چند به غلط که توضیح داده خواهد شد) زیر سؤال برده بود و با استناد به حکمیت خطاب به امام حسن علیه السلام گفته بود: «... تو به همان حق پدرت استناد کرده‌ای که از او خارج شده است» (ابن اعثم کوفی، ۱۴۱۱ هـ.ق، ۲۸۶/۴؛ ابن شهر آشوب، ۱۳۷۶ هـ.ق، ۱۹۴/۳؛ ابن ابی‌الحدید، ۱۳۷۸ هـ.ق، ۲۵/۱۶). (رک. منقری، ۱۳۸۲، ص ۳۲ و ۸۱؛ ابن اعثم کوفی، ۱۴۱۱ هـ.ق، ۵۰۹/۴؛ ابن کثیر، ۱۴۰۸ هـ.ق، ۱۲۸/۸). اینک این شرط از سوی امام مجتبی علیه السلام در صلح‌نامه می‌توانست اعترافی به درستی ایراد آنان تلقی شود.

چهارم) با توجه به شخصیت معاویه، وی بنایی بر عمل کردن به مفاد صلح‌نامه نداشته



است و یا اطمینانی به وفای به عهد او نبوده است. بنابراین، فرقی برای او نخواهد داشت که امام حسن علیه السلام بعد از خلیفه باشد یا با «شورای مسلمین» جلو مورثی شدن خلافت بخواهد گرفته شود؛ هرچند که بنا بر هر دو صورت، صلح نامه سندی بر عملکرد غیر قانونی معاویه در تعیین ولایتعهدی یزید خواهد بود.

پنجم) هرچند تضادی میان نص و مقبولیت حاکم در صورت اجتماع آن دو در یک نفر وجود ندارد، ولی مهم این است که چه اصلی از سوی امامان علیهم السلام با عنوان اصل شرعی و مورد تأیید آنان نهادینه می شود؟ اینکه امام با توجه به اعتقادات مردم روش تعیین خلیفه را براساس شورای خلافت تأیید کند، هرچند با اصول مسلم اعتقادی خود مخالفت داشته باشد، جای تأمل دارد؛ زیرا اگر چنین توجیهی برای این شرط صحیح باشد، باید پرسید که چرا سنت و سیره شیخین از سوی امیرالمؤمنین علیه السلام در حساس ترین زمان، پذیرفته نشد و حاضر شد خلافت را از دست بدهد، ولی این مطلب با عنوان اصلی در تعیین خلیفه قانونی و شرعی تلقی نشود؟! آیا پذیرش چنین شرطی در صلح نامه آن هم با این توجیه به معنای رد سیره امیرالمؤمنین علیه السلام و مخالفت امام حسن علیه السلام با آن از سویی و تأیید مدرسه خلافت از سویی دیگر نیست؟!

دقت و تأمل در روایت فتوح ابن اعثم که از زبان امام بیان می دارد: «رغبت و علاقه ای به خلافت پس از معاویه ندارم و چنانچه خلافت را می خواستم آن را واگذار نمی کردم»، این اشکال اساسی را در ذهن متبادر می کند که اگر امام خلافت را نمی خواست چرا از ابتدا خلافت را پذیرفت و معاویه را به فرمان بری خود فراخواند؟ علاوه بر این، این سخن در جهت سیاست امویانی است که می خواستند امام مجتبی علیه السلام را مسبب اصلی صلح معرفی کنند؛ با این استدلال که امام حسن علیه السلام با سیاست های امیرالمؤمنین علیه السلام مخالف بوده و سیاست راهبری خود را به گونه ای تنظیم و برنامه ریزی نموده است که به خواست خود یعنی، صلح با معاویه برسد. بدین منظور گزارش هایی نقل شده مبنی بر اینکه امام حسن علیه السلام برخلاف نظر و میل خود و به زور و فشار اطرافیان به جنگ با معاویه تن داد (ر.ک.، ابن کثیر، ۱۴۰۸ ه.ق، ۸/۱۶؛ ابن تغری بردی، ۱۳۹۲، ۱/۱۴۰).

باید توجه داشت این موضوع که مواجهه امامان معصوم علیهم السلام با حقایق زمانه خود

در عین اینکه حقیقتی روشن است، ولی تأیید و نهادینه شدن آنها امری دیگر و برخلاف موضوعاتی مانند نماز تراویح است که امیرالمؤمنین علیه السلام نتوانست با خواست و اعتقاد مردم مانع آن شود، ولی در همین موارد نیز سکوت نکرد تا تأییدی بر آن نباشد و تصمیم آن حضرت بر جلوگیری از نماز تراویح، دلیلی بر مخالفت ایشان با اعتقاد به آن و سنتی غیر شرعی بوده است.

با توجه به نکات پیشین، تعیین خلافت از طریق شورا، چنانچه براساس سیره خلیفه دوم باشد، هم برخلاف تعیین خلیفه از طریق نص مطابق سیره اهل بیت علیهم السلام و اندیشه کلامی شیعه است و هم در سخنان و کلمات امیرالمؤمنین علیه السلام و اهل بیت علیهم السلام نیز به مشروع بودن چنین روشی اشاره نشده است. آنچه امیرالمؤمنین علیه السلام در نامه اش به معاویه بیان فرمود، تعیین خلیفه از طریق شورای مهاجرین و انصار و یا مهاجرین نخستین است (ر.ک.، نهج البلاغه، ۱۴۱۴ هـ.ق، نامه ۶؛ منقری، ۱۳۸۲، ص ۴۱۵) که علمای شیعه آن را بر تقیه و احتجاج با مخالف یعنی، معاویه حمل کرده اند (ابن ابی الحدید، ۱۳۷۸، ۱۴/۳۶-۳۷)؛ زیرا نخست اینکه چنانچه امام به موضوع نص و غیر مشروع بودن خلافت خلفای سه گانه تصریح می کرد، همان بهانه ای بود که معاویه می خواست از آن حضرت به دست آورد تا مردم را علیه او بشوراند. دوم اینکه سید رضی تمام نامه امام را در نهج البلاغه نقل نکرده است، ولی نصرین مزاحم منقری و ابن قتیبه، متن کامل این نامه را آورده اند که «تقیه بودن شورا» در گفتار امیرالمؤمنین علیه السلام آشکار است. متن نامه چنین است:

بسم الله الرحمن الرحيم، أما بعد، فإن بیعتی بالمدينة لزمتمک وأنت بالشام لأنه بايعني القوم الذين بايعوا أبا بكر وعمر وعثمان علي ما بويعوا عليه فلم يكن للشاهد أن يختار ولا للغائب أن يرد وإنما الشورى للمهاجرين والأنصار. (منقری، ۱۳۸۲، ص ۲۹؛ ابن قتیبه، ۱۴۱۳ هـ.ق، ۱/۱۱۳؛ ابن اعثم کوفی، ۱۴۱۱ هـ.ق، ۴/۵۰۶)

در این نامه امیرالمؤمنین علیه السلام به روشنی نشان داده است که با معاویه براساس تفکر خودش احتجاج کرده است؛ یعنی همان طور که با خلفای پیشین در مدینه بیعت شد و برای معاویه و دیگر غائبان حجتی نبود تا خلافت آنان را رد کنند، اینک نیز چنین حقی برای معاویه و شامیان وجود ندارد. (ر.ک.، عسکری، ۱۴۱۰ هـ.ق، ۱/۱۸۱) فرمایش امیرالمؤمنین علیه السلام می تواند



اساس شورای خلافت عمری را نیز رد کند؛ زیرا این شورا بایستی متشکل از مهاجرین و انصار باشد نه فقط از یک گروه. درحالی که اعضای شورای عمری منحصر به شش تن از مهاجرین بود. همچنین در فرمایش امام علی علیه السلام برای سازوکار شورای خلافت فراگیرتر از آن شکلی است که خلیفه دوم به تعداد محدود چند نفری آن را منحصر کرده بود.

این احتجاج، صورت دیگری از ادعاهای معاویه را نیز رد می کند و آن مشروعیت استانداری معاویه بر اساس خلفای پیشین است. ادعای معاویه بر قانونی بودن امارت خود بر شام و استمرار آن چنین بود که او از جانب خلیفه دوم و سوم گمارده شده است و چون خلافت امام علی علیه السلام مشروعیت ندارد، قانونی بودن حکومت او بر شام نیز استمرار خواهد داشت. (منقری، ۱۳۸۲، ص ۳۲ و ۸۱؛ ابن اعثم کوفی، ۱۴۱۱ هـ.ق، ۵۰۹/۴؛ ابن کثیر، ۱۴۰۸ هـ.ق، ۱۲۸/۸) با احتجاج امام علی علیه السلام بر این موضوع، اساس ادعای معاویه زیر سوال خواهد رفت و حکومت او بر شام غیر قانونی خواهد بود؛ زیرا بنا بر استدلال خودش (معاویه)، او از سوی کسانی منصوب شده بود که به دلیل عدم حضور شامیان در انتخاب آن دو (یعنی عمر و عثمان)، خلافتشان غیر قانونی و به تبع آن، گماشتگان آنان نیز چنین خواهند بود.

برخی از مستشرقان، شرط جانشینی را ساختگی می دانند و معتقدند ایده جانشینی تا آن زمان مطرح نبوده است و یا شاید انگیزه جعل این شرط، کاهش انتقادات بر امام حسن علیه السلام بوده است. (رک.، هدایت پناه، ۱۳۹۳، ص ۱۲۷-۱۲۸) این ادعا با توجه به جانشینی عمر برای ابوبکر و عبدالرحمن بن عوف برای عثمان که هر دو، مورد توجه امیرالمؤمنین علی علیه السلام بوده اند و به آن تصریح کرده است و حتی امام حسن علیه السلام از سوی امام علی علیه السلام صحیح به نظر نمی رسد (رک.، هدایت پناه، ۱۳۹۳، ص ۱۲۷-۱۲۸).

درباره عمر، امام علی علیه السلام به او فرمود: «احلب یا عمر حلبا لک شطره اشد له الیوم امره لیرد علیک غدا». (بلاذری، ۱۴۱۷ هـ.ق، ۵۸۷/۱؛ ابن ابی الحدید، ۱۳۷۸، ۱۱/۶) این مطلب نیز چنان روشن بود که ابوبکر در هنگام وصیت بیهوش شد و عثمان، نام عمر را با عنوان خلیفه نوشت. وقتی به هوش آمد و موضوع را فهمید، تأیید کرد (رک. طبری، ۱۳۸۵، ۴۳۹/۳؛ ابن سعد، ۱۴۱۰ هـ.ق، ۱۴۹/۳؛ محب الدین طبری، ۱۴۲۴ هـ.ق، ۵۱/۳؛ کلاعی حمیری، ۱۴۲۰ هـ.ق، ۱۴/۴۵۴؛ ذهبی، ۱۴۰۷ هـ.ق، ۱۱۷/۳). درباره عبدالرحمن نیز وقتی به عثمان رأی داد آن حضرت به او فرمود: «والله ما ولیته الامر الا لیرده علیک» (رک.، ابن

ابی الحدید، ۱۳۷۸ هـ.ق، ۱/۱۹۴) و یا فرمود: «رجوت منه ما رجا صاحبکما من صاحبه» (ر.ک... ابن ابی الحدید، ۱۳۷۸ هـ.ق، ۱/۱۸۸؛ بن طاووس، ۱۴۲۰ هـ.ق، ص ۴۲۰).

۳-۴. پس از امام حسن علیه السلام امام حسین علیه السلام خلیفه است

این ماده نسبت به مورد پیشین از اعتبار کمتری برخوردار است؛ زیرا منابع کمتری به این موضوع پرداخته اند. شاید فقط ابن عنبه (۱۴۱۷ هـ.ق، ص ۶۳) است که این مطلب را نقل کرده و برخی از نویسندگان شیعه یعنی، همان کسانی که خلافت امام حسن علیه السلام را پس از معاویه پذیرفته بودند در ادامه آن خلافت امام حسین علیه السلام را باور داشته و آن را پذیرفته اند. بنابراین، ماده ای که بیان می دارد معاویه حق انتخاب جانشین را ندارد، سه جمله دیگر بدان افزوده شده است یا به تعبیر دیگر تحریف و یا حذف شده است که مورد سوم، انتخاب امام حسین علیه السلام پس از امام حسن علیه السلام است. از نظر حدیثی، این موارد را «زوائد الاحادیث» می گویند که اثبات آنها نیاز به دلایل، قرائن و شواهد دارد (ر.ک: معارفی، ۱۳۸۱، ص ۳۵-۵۰).

صرف نظر از عقیده آل یاسین (۱۴۱۲ هـ.ق) که صورت مسئله را عکس دانسته است؛ یعنی بخش اول را (که بیان می کند معاویه حق واگذاری خلافت بعد از خود را به کسی ندارد و خلافت مسلمین به شورا واگذار شده است) تحریف شده دو بخش دیگر این ماده (که بیان می کنند بعد از معاویه خلافت برای امام حسن علیه السلام و سپس امام حسین علیه السلام خواهد بود) دانسته است، درباره خلافت ماده امام حسین علیه السلام بعد از امام حسن علیه السلام شاهد تاریخی در دست نیست. چنانچه این ماده از مفاد صلح نامه بود، شیعیان و مخالفان ولایتعهدی یزید، آن را در سخنان خود انعکاس می دادند، چنانکه برای امام حسن علیه السلام چنین کردند یا حداقل زمانی که معاویه درگذشت و شیعیان کوفه برای امام حسین علیه السلام نامه نوشتند و او را به کوفه دعوت کردند، به این مطلب اشاره می شد تا حرکت خود را صرف نظر از مباحث فکری و مذهبی، قانونی و براساس مفاد صلح نامه نیز اعلام کنند.

بنابراین، با توجه به اینکه شواهد و دلایلی برای اثبات این مطلب وجود ندارد، شاید این موضوع ناشی از فضای حاکم بر جامعه و به ویژه پس از مطرح شدن ولایتعهدی یزید باشد. به این معنا که در آن زمان، هیچ کس با جایگاه امام حسین علیه السلام از نظر شرافت نسبی و کمالات معنوی و اجتماعی برابر نبود. آنچه درباره این بند از مفاد صلح نامه و نظرات



مختلف پیرامون آن بیان شد، به نظر می‌رسد هنوز توان پاسخی دقیق به مسئله را ندارد و نیاز به نوعی بازخوانی دیگر از حیث روش در سند و منبع است. یعنی، باید به طور دقیق از کهن‌ترین دفاتری که در ارتباط با این موضوع نزد مورخان بوده و مورد استناد آنان قرار گرفته است از میزان انتقال صحیح، یا تصرفات به صورت اقتباس و یا تحریف مطمئن شد و همچنین براساس روش شاخت و ینبل به تاریخ‌گذاری احادیث و اسنادهای این بند از صلح نامه پرداخت و آنها را مورد بررسی قرار داد.

جستجوهای پژوهشگر حاضر در منابع تاریخی، برای دستیابی به سند و یا اسنادی در این زمینه چندان به جایی نرسید و بیشتر مطالب از قلم همان نویسنده منابع تاریخی ذکر شده است. تنها دو یا سه سند در این باره از سوی بلاذری، ابوالفرج اصفهانی و طبری نقل شده است که منبع اخیر هیچ تصریحی به مفاد صلح نامه نکرده و به جز موضوع پنج میلیون، جریان صلح را به صورت کلی گزارش و خاتمه داده است. ابن اعثم که به صراحت از موضوع خلافت مسلمین سخن به میان آورده است متأسفانه هیچ سندی ارائه نکرده و باید در فرصت مناسب‌تری با روش علمی، منبع و یا منابع اصلی او را کشف کرد؛ هرچند بعید نیست که منبع او ابومخنف بوده باشد. یعقوبی، دینوری، خلیفه بن خیاط، مقدسی، اربلی و برخی دیگر از منابع متأخرتر نیز بدون ارائه سند و یا سندی که راهگشا باشد به صورت اختصار و بدون پرداختن به مفاد صلح نامه از آن عبور کرده‌اند. بنابراین، به نظر می‌رسد در حال حاضر فقط می‌توان به اسناد ارائه شده از سوی بلاذری و ابوالفرج اصفهانی تکیه نمود که ساختار و نمودار اسناد ارائه شده آنها چنین است.

انساب الاشراف - بلاذری (۲۷۹م)

عباس بن هشام کلبی عبدالله بن صالح العجلی

هشام بن محمد بن سائب کلبیالثقه(کذا)

ابومخنف عوانه بن حکم ابن جعدبه

اسنادهما صالح بن کیسان



طریق اول بلاذری که به ابومخنف و عوانه ختم شده است، حلقه مشترک اصلی براساس روش ساخت و ینبل، هشام کلبی است که دو منبع در اختیار داشته است؛ یکی ابومخنف (م ۱۵۷ هـ) و دیگری عوانه بن حکم (م ۱۴۷ هـ یا ۱۵۸ هـ). سند در ظاهر خود مرسل است، ولی در حقیقت عبارت «فی اسنادهما» کاشف از منبع مکتوب است که یکی از آن دو، کتاب قتل الحسن اثر ابومخنف بوده است. (نجاشی، ۱۴۱۶ هـ.ق، ص ۳۲۰) این کتاب نزد ابوالفرج نیز بوده است. کتاب دوم با توجه به موضوع روایت، احتمال دارد کتاب *التاریخ* یا *سیره معاویه و بنی امیه* از عوانه بن حکم بوده باشد (رک. ابن ندیم، بی تا؛ سرگین، ۱۳۸۰/۱، ۴۳۶-۴۳۷). بلاذری از طریق هشام کلبی به این دو منبع دست یافته و با توجه به اینکه هشام کلبی حلقه مشترک در این دو سند است، باید منبع اصلی مکتوب مورد استفاده بلاذری را به احتمال زیاد کتاب *التاریخ* و یا کتاب *تاریخ الخلفاء* اثر هشام کلبی (رک. ابن ندیم، بی تا، ص ۱۰۹-۱۱۰؛ نجاشی، ۱۴۱۶ هـ.ق، ص ۴۳۴-۴۳۵؛ حموی، ۱۴۰۰ هـ.ق؛ صفدی، ۱۴۲۰ هـ.ق) دانست. در حقیقت دست یابی بلاذری به روایات ابومخنف نیز مانند طبری بیشتر به تحریر هشام کلبی به شیوه وجاده بوده است (سرگین، ۱۳۸۰/۱، ۴۳۷).

به هر حال، چنانکه اشاره شد هرچند به اجمال (فی اسنادهما) می دانیم که ابومخنف و عوانه گزارش مربوط به صلح نامه را مسند گفته اند، ولی از آنجا که به درستی مشخص نیست که راوی اصلی با عصر امام حسن (ع) فاصله نداشته باشد و شاهد ماجرا بوده و یا به عکس، چاره ای نیست جز اینکه به ابومخنف و عوانه اعتماد شود؛ با توجه به عثمانی بودن عوانه و اینکه به حدیث سازی برای بنی امیه متهم شده است (رک. ذهبی، ۱۴۱۳ هـ.ق، ۳۰۲/۷) نمی توان بها و اعتماد کرد. به ویژه در این مورد که احتمال تحریف بازگشت خلافت به امام حسن (ع) به شورای مسلمین وجود دارد.

طریق دوم بلاذری یعنی روایت صالح بن کیسان، به احتمال زیاد باید از کتاب *التاریخ* اثر عبدالله بن صالح بن مسلم عجلی مقرئ کوفی (۱۴۱-۲۱۱) بوده باشد. این کتاب از طرق مختلف روایت شده است. (رک. خطیب بغدادی، ۱۴۱۷ هـ.ق، ۹/۴۸۳-۴۸۴؛ صفدی، ۱۴۲۰ هـ.ق، ۱۷/۲۱۲؛ ابن عساکر، ۱۴۱۵ هـ.ق، ۶۳/۱۱۳؛ سمعانی، ۱۴۰۸ هـ.ق، ۱۰/۷۴) مشکل این سند دو بلکه سه اشکال دارد؛ اول اینکه تعبیر «عن الثقه» مجهول است و معلوم نیست منظور از این «ثقه» چه کسی است. دوم اینکه از نظر ابن جعدبه که ایشان ابو الحکم یزید بن عیاض بن جعدبه لثی مدنی

متولد در زمان خلافت مهدی عباسی) ساکن بصره است که علمای اهل سنت به اتفاق او را تضعیف (کذاب، متروک، لیس بشیء، بیض للناس) کرده اند (رک.، ابن سعد، ۱۴۱۰هـ.ق، ۴۸۳/۵؛ خطیب بغدادی، ۱۴۱۷هـ.ق، ۱۴/۳۳۳-۳۳۳؛ ابن حجر عسقلانی، ۱۴۰۴هـ.ق، ۱۱/۳۵۲-۳۵۳؛ مظفر، ۱۴۲۶هـ.ق، ۴/۱۷۹-۱۸۰). سوم اینکه صالح بن کیسان که راوی اصلی است، از اصحاب امام سجاد علیه السلام است (طوسی، ۱۴۱۵هـ.ق، ص ۱۱۶) که تاریخ وفات او را برخی بعد از سال ۱۴۰هـ.ق نوشته اند (عزیزی، ۱۴۳۰هـ.ق، ص ۴۸۲) و این به معنای مرسل بودن سند است.

مقاتل الطالبيين - ابوالفرج اصفهانی (م ۳۵۶)

↓
احمد بن عیسی العجلی العطار

↓
حسین بن نصر بن مزاحم منقری

↓
زید بن المعدل النمری

↓
یحیی بن سعید الجزار

↓
ابومخنف لوط بن یحیی الازدی

ابوالفرج در ابتدای حوادث امام حسن علیه السلام با این عبارت مجمل: «قال ابومخنف عن رجاله» (ابوالفرج اصفهانی، ۱۴۱۹هـ.ق، ص ۶۲) مطلب را آغاز کرده و در ادامه با عبارت «قال» گزارش های دیگر را نقل کرده است (ابوالفرج اصفهانی، ۱۴۱۹هـ.ق، ص ۶۲-۷۵). چنانچه در جای خود تبیین شد، عبارت هایی مانند «قَالَ نَصْرُ وَ حَدَّثَنَا عُمَرُ بْنُ سَعْدٍ عَنْ رِجَالِهِ...» (منقری، ۱۳۸۲، ص ۴۳۹)، «و روی إبراهیم (بن الهلال الثقفی) عن رجاله...»، «قال محمد بن عمر الواقدی عن رجاله...» (ابن سعد، ۱۴۱۰هـ.ق، ۲/۲۴۴) و «و ذکر أحمد بن الحرث الخراز، عن المدائنی، عن رجاله...» (ابوالفرج اصفهانی، ۱۴۱۹هـ.ق، ص ۱۵۲) گویای نقل گزارش از یک منبع مکتوب است که نویسنده آن همان نام پیش از این عبارت هاست که اصطلاحاً به آن راوی مشترک یا حلقه مشترک می گویند (رک.، سرگین، ۱۳۸۰، ۱/۱۲۰-۱۲۱؛ شبیری، ۱۳۷۳، ص ۴۷۹-۴۸۲).

بنابراین، منبع اصلی او باید کتاب *قتل الحسن علیهما السلام* ابومخنف باشد و سندی که ارائه

شده است بر اساس طریق ابوالفرج به کتاب ابومخنف بوده است که همان طریقی است که برای کتاب *مقتل امیرالمؤمنین (علیه السلام)* گفته است. (ابوالفرج اصفهانی، ۱۴۱۹ هـ.ق، ص ۳۲) این سند نیز به دلیل انقطاع، قابل تحلیل و بررسی نیست و به درستی دانسته نمی شود که مشایخ و راوی اصلی ابومخنف در این باره چه کسانی بوده اند.

۴. بحث و نتیجه گیری

با توضیحاتی که درباره بررسی اسناد مربوط به بند مربوط به خلافت مسلمین در صلح نامه امام حسن (علیه السلام) ارائه شد، چنین می نماید که علاوه بر اینکه برخی اسنادها اشکالاتی دارند که به اعتماد و تکیه نمودن به آنها ضربه وارد می کنند، حلقه مفقوده در این زمینه دست نیافتن به راوی اصلی بوده که مفاد صلح نامه را گزارش کرده است. در حقیقت، پژوهشگر به دنبال آن بود تا مشخص کند چه کسی و به چه طریقی مفاد صلح نامه از جمله موضوع بسیار مهم خلافت مسلمین را به دست آورده و آن را برای نخستین بار به نسل محدثان و مورخان بعدی انتقال داده است. موضوعی که در اصطلاح دانشمندان رجال و حدیث به «مدار» تعریف شده و در اصطلاح شاخت و یئبئل به «حلقه مشترک» و یا «راوی مشترک» (رک،، ازکان، ۱۳۹۳، ص ۴۶۹-۵۰۷؛ موتسکی، ۱۳۸۹).

اسناد ارائه شده با توجه به ضعف هایی که دارد این امکان را سلب نمود تا به صورت اجتهادی بتواند به پژوهشگر کمک کند. از این رو، مباحثی که پیرامون آن مطرح شده است، بدون تحقیق و تفحص در این باره بوده و فقط بر اساس اعتماد به متون تاریخی و شواهد و قرائن ارائه شده است. لازم است پژوهش های تاریخی از این مراحل تکراری عبور کرده و با دانش های جدید و پژوهش های بنیادین، راهی به این حلقه های مفقود بیابد. آنچه فارغ از این موضوع بنیادی وجود دارد این است که پس از قدر متیقن بودن این مطلب که معاویه حق تعیین جانشینی پس از خود را ندارد، موضوع خلافت امام حسن (علیه السلام) پس از معاویه با استناد به همین مقدار اسناد (هر چند دارای مشکل) است، اما از دیگر صورت های مطرح شده از قوت و انفاق نظر بیشتری میان دانشمندان اسلامی برخوردار است.



فهرست منابع

- * نهج البلاغه (۱۴۱۴هـ.ق). سید رضی (جمع آوری). مصحح: صالح، صبحی. قم: دارالهجره.
۱. ابن ابی الحدید، عبدالحمید بن محمد (۱۳۷۸). شرح نهج البلاغه. محقق: ابوالفضل ابراهیم. بیروت: داراحیاء التراث العربیه.
 ۲. ابن ابی شیبہ، عبدالله بن محمد (۱۴۱۶هـ.ق). المصنف فی الاحادیث والآثار. محقق: شاهین، عبدالسلام. بیروت: دارالکتب العلمیه.
 ۳. ابن اثیر، علی بن ابی الکریم (۱۳۸۵). الکامل فی التاریخ. بیروت: دارصادر.
 ۴. ابن اعثم کوفی، احمد (۱۴۱۱هـ.ق). الفتوح. محقق: شبیری، علی. بیروت: دارالاضواء.
 ۵. ابن تغری بردی، یوسف (۱۳۹۲). النجوم الزاهره فی ملوک مصر والقاهره. قاهره: وزاره الثقافه و الإرشاد القومي.
 ۶. ابن حجر عسقلانی، احمد بن علی (۱۴۰۴هـ.ق). تهذیب التهذیب. بیروت: دارالفکر.
 ۷. ابن حجر عسقلانی، احمد بن علی (بی تا). فتح الباری بشرح صحیح البخاری. بیروت: دارالمعرفه للطباعه والنشر.
 ۸. ابن حجر عسقلانی، احمد بن علی (۱۴۱۵هـ.ق). الاصابه فی تمییز الصحابه. محقق: عبدالموجود عادل احمد، و معوض، علی محمد. بیروت: دارالکتب العلمیه.
 ۹. ابن سعد، محمد (۱۴۱۰هـ.ق). الطبقات الکبری. محقق: عطا، محمد عبدالقادر. بیروت: دارالکتب العلمیه.
 ۱۰. ابن شهر آشوب، محمد بن علی (۱۳۷۶). مناقب آل ابی طالب. محقق: لجنه من اساتذہ النجف الاشرف. نجف: مکتبه الحیدریه.
 ۱۱. ابن صباغ، علی بن محمد (۱۴۲۲هـ.ق). الفصول المهمه فی معرفه الائمه. محقق: الغریبی، سامی. قم: دار الحدیث.
 ۱۲. ابن طاووس، علی بن موسی (۱۴۲۰هـ.ق). طرف من الانباء والمناقب. مشهد: تاسوعا.
 ۱۳. ابن عبدالبر، یوسف بن عبدالله (۱۴۱۲هـ.ق). الاستیعاب فی معرفه الأصحاب. محقق: البجاوی، علی محمد. بیروت: دارالجلیل.
 ۱۴. ابن عساکر، علی بن الحسن (۱۴۱۵هـ.ق). تاریخ مدینه. محقق: شبیری، علی. بیروت: دارالفکر.
 ۱۵. ابن عنبه حسنی، احمد بن علی (۱۴۱۷هـ.ق). عمدہ الطالب فی انساب آل ابی طالب. قم: انصاریان.
 ۱۶. ابن قتیبه دینوری، عبدالله بن مسلم (۱۴۱۳هـ.ق). الامامه والسیاسه. محقق: شبیری، علی. قم: انتشارات الشریف الرضی.
 ۱۷. ابن کثیر، اسماعیل (۱۴۰۸هـ.ق). البدایه والنهایه. بیروت: دارالفکر.
 ۱۸. ابن ندیم، محمد بن اسحاق (بی تا). الفهرست. بیروت: دارالمعرفه.
 ۱۹. ابوالفرج اصفهانی (۱۴۱۹هـ.ق). مقاتل الطالبیین. محقق: صقر، احمد. بیروت: مؤسسه الاعلمی للمطبوعات.
 ۲۰. احمدی میانجی، علی (۱۴۱۹هـ.ق). مکاتیب الرسول. قم: دارالحدیث.
 ۲۱. اربلی، علی بن عیسی (۱۴۰۵هـ.ق). کشف الغمه. بیروت: دارالاضواء.
 ۲۲. ارکان، خالد (۱۳۹۳). حلقه مشترک و بیوندش با مدار. مترجم: آقایی، علی. تهران: انتشارات حکمت.
 ۲۳. آل یاسین، شیخ راضی (۱۴۱۲هـ.ق). صلح الحسن. بیروت: الاعلمی.
 ۲۴. بلاذری، احمد بن یحیی (۱۴۱۷هـ.ق). انساب الاشراف. محقق: زکار، سهیل. بیروت: دارالفکر.
 ۲۵. جعفریان، رسول (۱۳۸۱). حیات فکری و سیاسی امامان شیعه. قم: انصاریان.
 ۲۶. حاجی خلیفه، مصطفی بن عبدالله (بی تا). کشف الظنون عن اسامی الکتب و الفنون. بیروت: دار احیاء التراث العربی.
 ۲۷. حموی، یاقوت بن عبدالله (۱۴۰۰هـ.ق). معجم الادباء. بیروت: دارالفکر.
 ۲۸. خطیب بغدادی، احمد بن علی (۱۴۱۷هـ.ق). تاریخ بغداد او مدینه السلام. محقق: عبدالقادر عطا، مصطفی. بیروت: دارالکتب العلمیه.
 ۲۹. ذہبی، محمد بن احمد (۱۴۰۷هـ.ق). تاریخ الاسلام و وفیات المشاهیر و الاعلام. محقق: تدمری، عمر عبدالسلام. بیروت: دارالکتب العربی.
 ۳۰. ذہبی، محمد بن احمد (۱۴۱۳هـ.ق). سیر اعلام النبلاء. محقق: الارنؤوط، شعیب، و الاسد، حسین. بیروت: مؤسسه الرساله.
 ۳۱. سرگین، فؤاد (۱۳۸۰). تاریخ نگارش های عربی. مترجم: تدوین و آماده سازی مؤسسه نشر فرهنگستان. تهران: وزارت ارشاد اسلامی.

۳۲. سمعانی، عبدالکریم بن محمد (۱۴۰۸ هـ.ق). الانساب. محقق: البارودی، عبدالله عمر. بیروت: دارالجتان.
۳۳. شبیری زنجانی، محمد جواد (۱۳۷۳). نقش تعبیر واسطه در معجم رجالی. مجموعه مقالات اولین سمینار کامپیوتر و علوم اسلامی.
۳۴. شریف قرشی، باقر (۱۴۱۳ هـ.ق). حیات الامام الحسن بن علی علیه السلام. بیروت: دار البلاغه.
۳۵. صفدی، خلیل بن ایبک (۱۴۲۰ هـ.ق). الوافی بالوفیات. محقق: أحمد الأرنؤوط و طونزکی مصطفی. بیروت: دار احیاء التراث.
۳۶. طبری، محمد بن جریر (۱۳۸۵). تاریخ الطبری. بیروت: منشورات مؤسسه الاعلمی للمطبوعات.
۳۷. طوسی، محمد بن الحسن (۱۴۱۵ هـ.ق). الرجال. محقق: القیومی، جواد. قم: مؤسسه النشر الاسلامی.
۳۸. طوسی، محمد بن الحسن (۱۴۱۴ هـ.ق). الامالی. محقق: قسم الدراسات الاسلامیه. قم: دار الثقافه.
۳۹. عزیزی، حسین (۱۴۳۰ هـ.ق). الرواه المشتركون بین الشیعہ و اهل السنه. تهران: المجمع العالمی للتقريب بين المذاهب الاسلامیه.
۴۰. عسکری، سید مرتضی (۱۴۱۰ هـ.ق). معالم المدرستین. بیروت: مؤسسه النعمان.
۴۱. قرشی شافعی، محمد بن طلحه (۱۴۱۹ هـ.ق). مطالب السؤل فی مناقب آل الرسول. بیروت: البلاغ.
۴۲. کلاهی حمیری، سلیمان بن موسی (۱۴۲۰ هـ.ق). الاكتفاء بما تضمنه من معاری رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و ثلاثه الخلفاء. بیروت: دار الکتب العلمیه.
۴۳. مادلونگ، ویلفرد (۱۳۷۷ ش)، جانشینی محمد. مترجم: نمائی، احمد. مشهد: بنیاد پژوهش های اسلامی آستان قدس رضوی.
۴۴. محب الدین طبری، احمد بن عبدالله (۱۳۵۶). ذخائر العقبی فی مناقب ذوی القربی. قاهره: مکتبه القدسی.
۴۵. محب الدین طبری، احمد بن عبدالله (۱۴۲۴ هـ.ق). الریاض النضره فی مناقب العشره. بیروت: دار الکتب العلمیه.
۴۶. مظفر، محمد حسن (۱۴۲۶ هـ.ق). الافصاح عن احوال رواه الصحاح، قم: مؤسسه آل البيت علیهم السلام لاحیاء التراث.
۴۷. معارفی، مجید (۱۳۸۱). زوائد نویسی در حدیث اهل سنت. مقالات و بررسی ها. دفتر ۷۲.
۴۸. معروف الحسنی، هاشم (۱۳۸۲). سیره الائمه الاثنی عشر. نجف: المکتبه الحیدریه.
۴۹. مقدسی، مطهر بن طاهر (بی تا). البدء و التاریخ. محقق: بورسعید. بی جا: مکتبه الثقافه الدینیة.
۵۰. مقریزی، تقی الدین سمعانی (۱۴۲۰ هـ.ق). امتاع الاسماع بما للنبی من الاحوال و الاموال و الحفده و المتاع. بیروت: دار الکتب العلمیه.
۵۱. منقری، نصرین مزاحم (۱۳۸۲). وقعه صفین. قم: منشورات مکتبه آیت الله المرعشی.
۵۲. موتسکی، هارلد (۱۳۸۹). حدیث اسلامی خاستگاه ها و سیر تطور. قم: دار الحدیث.
۵۳. نجاشی، احمد بن علی (۱۴۱۶ هـ.ق). رجال النجاشی. محقق: شبیری زنجانی، موسی. قم: مؤسسه النشر الاسلامی.
۵۴. هدایت پناه، محمد رضا (۱۳۹۳). نقد مدخل حسن بن علی، تصویر امامان شیعه علیهم السلام در دایره المعارف اسلام. قم: انتشارات شیعه شناسی.
۵۵. یعقوبی، احمد بن ابی یعقوب (بی تا). تاریخ الیعقوبی. بیروت: دارصادر.

